

بقلم : استاد سعید نفیسی

## سخن ربایی

خاطف خجندی سروده است :

روز هجران سیل اشکم عالمی برباد داد

از رخت بنما ببخت تیره روزان آفتاب

صدرالدین عینی گفته است:

تنگم از باران اشگ خود خدارا يك زمان

آفتاب من نمایان کن عذار خویش را

بیدل دهلوی گفته است :

چشم شوخت عین ناز ابروی مشکین ناز محض

این چه طوفانست یارب ناز بر بالای ناز

محمد صدیق خان حشمت بخارایی :

خندهات عیشیست ظاهر گشته از ملك عدم

ابروت طاقیست بالا رفته در ایوان ناز

قاضی عبدالوهاب حزیر بخارایی :

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آینه را

هم برین دعوی برم پیشت گواه آینه را

قاضی مسیحای تمهید سمرقندی :

دستگاه صد گلستان ارم دارد بیر

باشد از عکس رخت این دستگاه آینه را

حبیب الله مخدوم اوحدی بخارایی :

بسم الله الرحمن الرحيم

لکنت بزبان او کجا جا دارد

آن مه که شکر از سخنش می بارد

صدرالدین عینی :

رود حرف از لبش گاه سخن استاده استاده

بلی زان لب جدایی کار دشوار است نتوان گفت

فردوسی :

همه عاقلان کور گردند و کر

قضا چون ز گردون فرو هشت پر

مولانا جلال الدین درمنوی :

چون قضا بیرون کشد از چرخ سر

عاقلان گردند جمله کور و کر

فردوسی در شاهنامه :

بدو گفت مگری کزین سود نیست

از آتش ترا بهره جز دود نیست

ناصر خسرو :

بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو

که تو هنوز ز آتش ندیده ای جز دود

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین :

کزین آتش نیستی بهره جز دود

بیاد آید ترا گفتار من زود

سنایی در حدیقه الحقیقه :

بنده شد دهرش از بن دندان

لب و دندانش چون شود خندان

ظهیرالدین فاریابی :

رخ و راست چمن چاکر از سر اخلاص

لب و راست جهان بنده از بن دندان

انوری :

بی لب و دندان شیرین تو صبر  
 اتیرالدین اخیسکتی :  
 نیم صبری بر لب و دندان دل  
 مولانا جلال الدین در مثنوی :

از بن سی و دو دندان می کنم

از بن سی و دو دندان می کند

از پی ظلمت دو صد خورشیدهاست

بعد نومیدی بسی امیدهاست

سعدي :

در نومیدی بسی امیدست

پایان شب سپه سفیدست

اسدی در گرشاسب نامه :

گمانها همه راست مشمر ز دور

که بس ماند از دور شیون بسور

ناصر خسرو :

گویی که بسور اندرم لیکن

از دور نمایندت سور ماتم :

نیز جای دیگر سروده است :

ز راه شخص مانندست نادان مرد با دانا

چنان کز دور جمع سور مانندست با ماتم

افضل الدین کاشانی :

گر دایره کوزه ز گوهر سازی

از کوزه همان برون تراود که دروست

مولانا جلال الدین در مثنوی :

خالی از خود بود و پراز عشق دوست

بس ز کوزه آن تراود که دروست

ابوشکور بلخی:

درختی که تلخش بود گوهر را  
همان میوه تلخت آرد پدید  
در هجو نامه منسوب بفردوسی:

درختی که تلخست وی را سرشت

گوش بر نشانی بیاغ بهشت  
ور از جوی خلدش بهنگام آب  
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
سر انجام گوهر بکار آورد

همان میوه تلخ بار آورد

فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین:

درخت تلخ هم تلخ آورد بر  
اگر چه ما دهیمش آب شکر  
سعدی:

با فرومایه روزگار مبر  
کز نی بوریاشکر نخوری

ابن یمین:

مدار از بدان چشم نیکی از آنک  
فردوسی:

نگر تا چه کاری همان بدروی

سخن هر چه گویی همان بشنوی

سعدی در بوستان:

بجز کشته خویشتن ندروی  
چو دشنام گویی دعا نشنوی

ظهوری ترشیزی:

بران ناتوان صید بیداد رفت  
که در دام از یاد صیاد رفت

شیخ علینقی کمره‌ای :

رحمست بر آن صید گرفتار که از وی

صیاد شود غافل و در دام بمیرد

صائب تبریزی :

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

صائب تبریزی :

چو فضلش انتظار عفو عصیان می کشد صائب

گنه نا کرده رفتن در حریم او گنه باشد

قآنی شیرازی :

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

سلیم طهرانی :

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها گران‌دک قوتی میداشتم میرفتم از یادش

شاعری دیگر سروده است :

اگر دلداری مهرست منم غیرتی دارم اگر رفت از نظر من نیز خواهم رفت از یادش

عرشی :

بامن چرا مضایقه از جور می کنی چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست

نوری :

جای ترحمست بمن کز جنون عشق

میخواهم از تو آنچه در آب و گل تو نیست

شفایی اصفهانی :

این حسرتم سزاست که دیگر ز سادگی

از تو نخواهم آنچه در آب و گل تو نیست